



۲۰۱۶/۰۷/۲۷



محمد سرور رنا

## اعلیحضرت! از نظر برفتی، اما دردلهای ملت جا داری

و در آسمان کشور افغان ستاره درخشانی (\*)

شاهی که به خلق مهربان بود در ملک قلوب حکمران بود

به حکم اذل و امر خالق لم یذل هر انسانی اگر چون نوح (ع) هزار سال یا به سان پروانه ای چند لحظه ئی زنده ماند، به یک چشم برهم زدن چنان در گذرد که از جهان جز نام، دعا و کفن چیزی نبرد. اما نیک مردان، نام نکو برند که حاصل و ثمر خوبی ها و نکوئی های شان است. (\*\*)

این عبرت تازه کم کسی دید دیدن ها چیست، بلکه نشنید

برقی به خیال چشم مالید مژگان لغزید و اشک غلطید

تا جست، ز عالمی نشان رفت

بیدل



اعلیحضرت محمد ظاهرشاه پادشاه فقید افغانستان با علیاحضرت ملکه حمیرا همسر ایشان

با وفات اعلیحضرت بابای ملت در ۲۷ جولای ۲۰۰۷ میلادی کشور ما و ملت بزرگ افغانستان، با درد و اسف یکی از فرزندان برومندش را از دست داد که سالیان درازی در آسمان این وطن مانند خورشیدی درخشیده است.

ملت با درگذشت محمد ظاهرشاه، شاهی را از دست داده است که در بین امیران، سلاطین و پادشاهان پار، تنها پادشاهی بوده که دستش به خون ملتش تر نشده است و طغرای مبارکش در پای هیچ سندی اعدامی نقش نبسته است.

در باره بیوگرافی، شخصیت والا، دانش و هنرمندی و کارهای نیکوی اعلیحضرت یقین دارم هر یک از قلم بدستان صادق و فرزندان حق بین کشور ما آنچه می دانند می نگارند، ولی من می خواهم چند سخنی از سخنان حکیمانه شاه را که نمایانگر عاطفه، وطندوستی، فداکاری و از خود گذری این پادشاه پارسا و مهربان است و از زبان دیگران یا شخص خود شان شنیده ام می نگارم.

مؤرخ و دانشمند محترم افغانستان جناب سید قاسم رشتیا وزیر مطبوعات اعلیحضرت در کابینه داکتر محمد یوسف خان و در زمان فرخنده دهه دیموکراسی در محفلی که صحبت از روحیه آزاد منشی و دیموکراسی پسندی اعلیحضرت محمد ظاهر شاه بود، چنین اظهار داشت:

"در یکی از روز هائی که محیط کابل پر از انتقادات بر دستگاه حکومت بود و سر و صدای دیموکراسی توسط جوانان، شاگردان مکاتب، محصلین پوهنتون و بعضی حلقات نویسندگان و روشنفکران بلند بود، و شبنامه های متواتر و مختلف اللحن با قلم و ماشین های تایپ منتشر و تکثیر می گردید، من به منظور اخذ هدایت و رهنمائی در مورد بعضی مشکلات از حضور اعلیحضرت پادشاه افغانستان اجازه ملاقات خواستم که به ساعت ۱۱ قبل از ظهر فردای آن روز تعیین گردید.

فردا طبق پروگرام همین که به حضور اعلیحضرت رسیدم آقایون ستر جنرال خان محمد خان وزیر دفاع ملی، نور احمد اعتمادی کفیل وزارت امور خارجه و ملک الشعراء استاد خلیل الله خلیلی را نیز آنجا دیدم. اعلیحضرت فرمودند: " اینها هم وقت خواسته بودند، چون مقصد یکی است، برای اینها هم همین موقع را مناسب دیدم که همه باهم در باره مشکلات موجود صحبت کنیم." من با احترام خاص عرض کردم که نظر اعلیحضرت شان مُطاع است.

در لحظه ای که اعلیحضرت با وزیر دفاع صحبت می کردند، در اتاق باز شد و محترم سلطان جان (سلطان محمود غازی) که اجازه داشت در چنین مجالس داخل شود، وارد دفتر اعلیحضرت شد. اما با دیدن وزراء، عنر خواهان می خواست برگردد و از دفتر حضور خارج شود.

اعلیحضرت فرمودند: "مطلب خصوصی ای در بین نیست صحبت در باره بهبود امنیت در کشور و زندگی بهتر و مرفه مردم کشور است که همه به آن علاقه مندی داریم. بیائید تا نظر صائب شما را هم در باره بدانیم." سلطان جان نزدیک آمده و در یکی از چوکی ها نشست و با دستمال سفیدی که از جیب کرتی خود بیرون کرده بود به پاک کردن عرق که از سر و صورتش جاری بود پرداخت. اعلیحضرت به طرف او نگاه کرده پرسیدند: "بسیار گرمی است؟" سلطان جان غازی با احترام خاص جواب داد: "بلی بسیار گرمی است و به ادامه گفت، اعلیحضرت! امروز در شهر جریان عجیبی دیدم."

اعلیحضرت فرمودند: "بگو چه دیدی؟" سلطان جان غازی به جواب گفت: "زبان من لال و گنگ شود که چنین مطلبی را بیان دارم"

جناب رشتیا ادامه داده گفتند: "من از استماع این موضوع تکان خوردم. متعجبانه با اشاره از وزیر دفاع، کفیل وزارت خارجه و استاد خلیلی پرسیدم؟ آنها هم مثل من بیخبر و متعجب بودند، شانه ها را بالا انداخته اظهار بی اطلاعی کردند."

اعلیحضرت از آقای غازی دوباره در آن باره سؤال کردند، اما وی گفت: "استغفر الله" و همان جواب قبلی را تکرار کرد. آنگاه خود شاه فرمود: "خووووو، واقعه دو سگ را می گوئی که در گردن شان لوحه ای را آویخته اند و در آن نوشته بودند (سلطنت بس است، دیموکراسی می خواهیم) یکی را در جاده میوند و دیگر را در جاده دهمزنگ رها کرده بودند؟"

آقای رشتیا اضافه کرد: "از این واقعه اعلیحضرت در لحظه اول اطلاع یافته بودند، در حالیکه صدراعظم و وزراء خبر نداشتند و افزود که اعلیحضرت به صحبت ادامه داده و فرمودند: "در همان لحظه ای که این خبر را شنیدم شکرانه خداوندی را بجا آوردم که بالاخره مردم ما بیدار شده و آگاه شده اند و اینک خود شان حق خود را می خواهند و باز شکر کردم که من زنده هستم و این تحول را به چشم خودم می بینم." آنگاه خطاب به من که مسئولیت وزارت مطبوعات را داشتم فرمودند: "این حق مردم و جوانان است نباید گله مند باشیم. و افزودند، اگر راستی دیموکراسی می خواهید مطبوعات را آزاد سازید."

اعلیحضرت رو به سوی همه وزراء نموده این سخنان ناب شان را دوباره تکرار کرده فرمودند: "اگر راستی می خواهید دیموکراسی واقعی را در کشور عملی سازیم باید نشرات و مطبوعات را آزاد سازیم تا مردم بتوانند آزادانه و بدون خوف آرزو ها و درد دل خود را بیان کنند و بنویسند. در غیر آن یگانه راه خالی شدن دل های مردم انتشار شبنامه ها و اجرای اینگونه حرکات است."

سپس اضافه فرمودند: "افغانستان کنونی مانند دیگ پر از آبی است که در زیر آن آتشی از آرزو های آتشین جوانان شعله ور است که متأسفانه این آتش به اثر روغن پاشی مخالفین سیاسی داخلی و دشمنان خارجی شعله ورتر می گردد، و آب داخل دیگ چنان در غلیان است که اگر منفذی در بالای دیگ جهت خروج بخار آن موجود نباشد، به یقین که آن دیگ به زودی منفلق گردیده و اطراف خود را چنان خواهد سوخت و به خاکستر مبدل خواهد ساخت که نتایج منفی آن از تصور خارج است. لهذا بی مورد نخواهد بود اگر بگویم که در امور مملکت داری مطبوعات آزاد حکم موجودیت همان منفذ دیگ را دارد."

و با صدای متین ولی اندیشناک افزودند: "اگر بخواهید کشور را از وقوع حوادث ناگوار و دردناک و اینگونه حریق و سوختن نجات بخشید مطبوعات را آزاد سازید و بگذارید مردم مخصوصاً جوانان و محصلین آرزو ها و خواهشات خود را بگویند و بنگارند. چنانیکه قبلاً گفتم در غیر آن خرابی ها و ویرانی ها از ناحیه سانسور کردن نشرات و مطبوعات بسیار بیشتر و شدیدتر از آزاد بودن آن خواهد بود. آرزو می کنم انتقادات و گفته های مردم را و آنچه می نویسند و آنچه ترسیم می کنند، ولو بر علیه من باشد در نشرات و مطبوعات منعکس سازید. از چه می هراسید؟ باور کنید در برابر آرزو های محصلین و جوانان احساساتی اگر با حوصله مندی و چشم و گوش باز متوجه باشیم مشکلات ساده و بی ضرر خواهد گذشت."

جناب سید قاسم رشتیا ادامه داده و گفتند: "بعد از تصویب قانون اساسی دهه دیموکراسی توسط لویه جرگه و صحنه آن از جانب مقام سلطنت، آزادی قلم و بیان بوجود آمد که ظهور جراید شخصی و احزاب مختلف سیاسی را در بر داشت. احزاب خلق و پرچم، وطن، مساوات و غیره (ولو که هنوز قانون احزاب توشیح نشده بود) به فعالیت آغاز نمودند. نشر کاریکاتورها و انتشار انتقادات آزاد در جراید و رادیو که باعث ایجاد خوشی، آرامش و قناعت جوانان بود شادی

آور و سرور بخش می نمود. ولی سر و صداهای مختلفی را در هر گوشه و کنار مملکت براه انداخت، که بنا بر بیسوادی بعضی هموطنان و عدم آگاهی سیاسی آنها مورد بهره برداری دشمنان افغانستان گردید و دروازه مداخلات خارجی و همسایه های طماع (اتحاد شوروی، چین، ایران و پاکستان حتی کشورهای اسلامی) باز گردید و هر کدام نوکران خود را مانند سگان حار (کمونیستان، مائوئیستان و اخوان المسلمین) به جان کشور و ملت افغانستان رها کردند. و متأسفانه اشتراک یک عده جوانان و محصلین نا آگاه با آنها موجب تکان های شدید و نامطلوب گردید که در اثر حوصله مندی شخص شاه، تلاش ایشان برای پیاده کردن دیموکراسی در کشور و هدایات و رهنمائی های قیمتدار ایشان آتش مشتعل شده طوری خاموش گردید که ضرر آن کمتر از آن بود که پیش بینی می شد.

در همین موقع و در همین گیرودار روزی جناب حافظ نور محمد خان کهگدای سرمنشی حضور، تلفونی اطلاع داد که حضور اعلیحضرت فردا با صدراعظم جناب داکتر محمد یوسف خان صحبتی دارند و امر می فرمایند که شما، وزیر داخله و وزیر معارف هم به حضور تشریف بیاورید. فردا همه به دفتر حضور حاضر گردیدند. در ضمن یک سلسله تبادل نظر در مورد جریانات روز، اعلیحضرت فرمودند: "اوضاع فعلی وطن ما با وجودی که تا یک اندازه پریشان کننده می باشد، اما اگر جریانات به خوبی، مدارا و حوصله مندی مراقبت و کنترل شود همه عبوری می باشد (و با تبسم فرمودند) وضع کنونی افغانستان به بوتلی ماند که در آن خاک، ریگ، سنگ ریزه، چونه، روغن و غیره مواد را انداخته و چنان باهم مخلوط کرده اند که یکی پائین و دیگری بالا می رود و بیننده مواد داخل آنرا تشخیص داده نمی تواند. اما اگر بوتل مذکور به جایش گذاشته شود و با حوصله مندی منتظر آرامش داخل بوتل گردیم، بعد از گذشت چند دقیقه، مواد آن ته نشین گردیده و هر کدام به جاهای خود قرار میگیرند و آنگاه با یک نظر مختصر هر یک از مواد آنرا بخوبی شناخته می توانیم."

از همه صحبت ها و هدایات شان به صدراعظم و وزراء چنین برداشت کردیم که اعلیحضرت شان همه مسؤولین را به تحمل و بردباری توصیه فرمودند و از بروز عکس العمل شدید برحذر داشتند."

اعلیحضرت روزی سر یک میرمن دهاتی سر و پا برهنه و فقیر را در آغوش پر مهرشان گرفته و گفتند:  
"مادر جان چه می خواهی؟؟"

این هم خاطره ای است از نویسنده این مقال:

یکی از روزها که اعلیحضرت پادشاه افغانستان به معیت وزیر دربار، جناب استاد خلیل الله خلیلی ملک الشعرا و مشاور مطبوعاتی و ادبی شاهانه، میر شکار و چند تن دیگر از اراکین دولتی جهت بازدید از مردم و ولایت تخار، عازم آن صوب بودند، من "محمد سرور رنا" ژورنالیست و "آقای عبدالصمد آصفی" عکاس و رئیس افغان فلم به حیث نمایندگان مطبوعات شرف همراهی شان را داشتیم. حین ورود موکب اعلیحضرت در فرخار، از طرف معززین و موسفیدان آن ولا، والی، قوماندان امنیه، مستوفی، ولسوال های منطقه، مأمورین ولایت و ولسوالی ها، شاگردان مکاتب و یک تعداد اهالی آنجا مورد استقبال بسیار بسیار گرم و هیجانی قرار گرفتند. چون مردم پادشاه را سایه خدا و سبب خیر و برکت حتی دیدار روی شاه را وسیله سعادت می دانند با اخلاص و صمیمیت از مناطق دور خود را رسانیده بودند و با هیجان و عشق سرشار فریاد های "خوش آمدی" و "شه راغلاست" را نثار قدم او می کردند.

در موقعی که والی بیانیۀ خیر مقدم را عرض می کرد و همه ساکت و متوجه بیانیۀ او بودند، دفعتاً میرمنی با موهای ژولیده و لباس های پینه ئی فرسوده، از اهل همین منطقه از صف مستقبیلین بر آمد و به سوی پادشاه دوید. این میرمن افغان لاغر اندام که از سیمایش اندوه و حزن بی پایان می بارید، یک پارچه تیکر شکسته را در دست داشت. همه متوحشانه به سوی او می دیدند. مرحوم محمد رحیم شهید ناظم امور شخصی شاه و یک صاحب منصب قوای امنیتی به سوی او دویدند که جلوش را بگیرند. اعلیحضرت فوراً نخست با اشارت دست و سپس فرمودند:

**"غرضش نگیرید، بگذارید بیاید."**

آن زن معصوم خود را نزدیک پادشاه رسانیده و بر روی پاهایش افتید. پادشاه با ارتعاش دستان، او را از زمین برداشته سرش را به آغوش گرفت و بوسه ای پرمهری بر پیشانی اش نهاد و بسیار با ترحم گفت:

**" دخترم ، خواهرم، مادرم! چه می خواهی؟"**

آن میرمن افغان همان تیکر شکسته را که در دست داشت به پادشاه نشان داد و زاری کنان و با چشمان پر اشک با لهجۀ مخصوص مردم تخار گفت: "در این تف کو، و گریه کنان افزود، نواسه ام سخت مریض و در حال مرگ است. تف پادشاه بهترین دواست، آنرا برای وی می برم، امید که همین دوا شود و خدا مریضم را شفا بخشد"

از شنیدن این حرف حالت شاه دیگرگون شد، پس از یک لحظه مکث و تماشای سر و پای این زن دهاتی، با دست راست خود با لطف بیکران و محبت آمیخته با رحمت، چادر سیاهی را که سر آن زن را پوشانیده بود لمس نمود و سپس با درد فراوانی که در سیمایش مشاهده می شد رو به طرف آسمان کرد و نگاهش چنان به سوی لایتنای دوخته شده بود که تو گوئی با خدای عالمیان راز و نیاز داشت. در همین لحظه از گوشۀ چشمانش دو قطره اشک بیرون جهید و مانند دو الماس درخشان فرو چکید. در جایی که ممکن بیشتر از هزار نفر تجمع نموده بود خاموشی مرگباری چادر افکنده بود که صدای بال مگسی هم شنیده نمی شد. هیچکس نمی دانست چه بگوید و چگونه این صحنه را تغییر بدهد. هر یکی سوی دیگری به تعجب می نگریستند ولی نمی دانستند چه باید بکنند.

اعلیحضرت با حالت بهرانی ایکه داشتند، بعد از راز و نیاز شان با خدای بزرگ، رو به طرف آن زن نموده فرمودند: " مادر من! عزیز من! تف چیز خوب نیست! طفلت را بیاور که من برای صحت یابی اش به درگاه خداوندی دعا کنم که اگر دعای من مستجاب درگاه کبریائی اش گردد. و از طرف دیگر در برابر خودت به والی امر میدهم که برای صحت یابی طفلکت تمام امکانات صحی ولایت را بکار گیرند و در صورت لزوم طفلک را به کابل انتقال داده تحت نداوی عاجل قرار دهند".

زن دهاتی به طرف پادشاه نگریست و با صدای لرزان و پر از اندوه گفت: "اگر حالا من از اینجا بروم که نواسه ام را بیاورم، دیگر کسی مرا اینجا نخواهد گذاشت که بدست بوسی ات برسم".

استاد سخن خلیلی افغان که نزدیک اعلیحضرت ایستاده بود، رشته سخن را بدست گرفت و به آن میرمن گفت: "من دربان و قابچی (قابوچی) همین پادشاه مهربانم. اگر نبودم، صدا کن، او خلیلی! او باغبان! من فوری می رسم و ترا به حضور پادشاه می رسانم".

آن زن افغان به طرف استاد خلیلی نگریسته و گفت: "دروغ خو نمی گوئی؟" همه حاضرین به شمول اعلیحضرت خندیدند. جناب خلیلی به جواب او گفت: "به قول سخی شاه مردان که تو و نواسه ات را بحضور این پادشاه عادل برسانم." و سپس رو به سوی مردم نموده و با صدای رسا و بلند گفت: "برادران من! این صحنه رقبتار از یکسو

ولی رحمتبار از سوی دیگر را دیدید. حقا که جای شکران است داشتن چنین پادشاه مهربان، عادل و ملت پرور، و به صورت آنی چند بیتی را که فی البدیئه سروده بود چنین قرائت نمود:

دل محکمه شهود حق است      محرابگه سجود حق است  
یک دل ز هزار عقل بهتر      اصلی ز هزار نقل بهتر

و رو به سوی اعلیحضرت پادشاه نموده گفت:

ای سایه رحمت خدائی      تو وارث تاج آریائی  
در عین جلال و کامرانی      دلداری و رحم و مهربانی  
در چشم تو برق آشنائیت      درخلق تو رحمت خدائیت  
شاهی که به خلق مهربانست      در ملک قلوب حکمرانست  
هردل که به رحم آشنا نیست      شایسته رحمت خدا نیست

و بعدها این غزل را تکمیل نموده و به نام (عهد من و پادشاه عادل) به نشر رسانید که در دیوان غزلیات او چاپ شده است.

آن زن دهاتی بعد از گوش دادن به سخنان استاد خلیلی، برگشت و مراسم تمام شد.

\*\* \* \*\*

### سلطنت در کشور عقب مانده و فقیر بر یک عده مردم گرسنه و برهنه جز رنج و اندوه، کوچکترین کیفی ندارد.

وقت نان چاشت همه در خیمه نان خوری با اعلیحضرت نشستیم بودیم، و صحبت از فعالیت های سیاسی مخالفین دولت و نا آرامی های اخیر پایتخت بود. همین که اعلیحضرت دستمال سفیدی را که در میان گیلان آب شان گذاشته شده بود بدست گرفتند، خطاب به استاد خلیل الله خان خلیلی فرمودند: "سلطنت در چنین وطن ریخته و پاشیده و این گونه مردم فقیر که لباس پاک و صحت سالم نداشته، در روز یکبار نمی توانند نان شکم سیر بخورند، نه تنها کیفی ندارد بلکه دردناک و رنج آور است. این مردم حق دارند که با اینگونه اعمال که گفتید دست بزنند. آنها از مشکلات حکومت، جیب خالی او و عایدات محدود آن با پلان های بزرگش خبر ندارند. آنها وطن خود را با کشورهای جنگ ندیده، فعال و با موقعیت های خوب اقتصادی مقایسه می کنند و نمی دانند که حکومت شان با داشتن بیشترین مردم بی سواد، کشور فقیر و محدود به خشکه، با داشتن همسایه های طماع و بدبین و بازی های بزرگ جهانی نمی تواند آنچنانی که لازم است فعالیت مؤثر نماید و مصدر خدمات بزرگتر گردد. من روزی خوش و راضی خواهم بود که نادرترین مردم وطنم اقلأً روز سه بار نام شکم سیر بخورند. ولو آن نان، نان و شوربا، نان و دوغ و نان و چای باشد. من آنروز شادکام خواهم بود که مردم را با لباس های پاک و تن سالم ببینم. زیرا با تأسف با مردم بیسواد و

ناآگاه، گرسنه و برهنه هیچ کاری نمی توان انجام داد. این جملات را با چهره نهایت گرفته و تأثیر بار اظهار فرمودند، و پس از مکث مختصری با اندوه از لحظات ورود شان به آن شهر، از مشایعین و مخصوصاً از آن میرمن افغان و حرفهایش یاد کردند " .

همه در سکوت فرو رفته بود و مشاهده می شد که هر لحظه تأثر شان بیشتر می شد. نان تمام شده بود و اعلیحضرت به طرف همه نگر بستند و از جا برخاسته و منتظر چای و میوه نشده جانب کمپ خود جهت استراحت رفتند. ساعتی از نان چاشت سپری نشده بود که در بیرون کمپ سر و صدا و غالمغالی شنیده شد. استاد خلیلی از جا پرید و گفت بخدا آن زن دهاتی است که با نواسه اش آمده است و ممکن گارد ها از آمدنش ممانعت کرده باشند که چنین سر و صدا بلند شده است. همه از کمپ بر آمدیم. واقعاً حدس استاد خلیلی درست بود. همان زن افغان دهاتی با نواسه اش آمده بود با این تفاوت که همراه با خود، پدر، شوهر، دختر و داماد و یکی دو طفل قد و نیم قد دیگر را هم آورده بود و به همین مناسبت بود که با ممانعت برخورد کرده بود. در همین اثنا اعلیحضرت هم با برجس عسکری و پیراهن از خیمه شان خارج شدند و جویای احوال گردیدند. بعد ازین که دانستند این همه بدیدن ایشان آمده اند، همه را در کمپ شاهانه پذیرفتند.

من چون داخل خیمه حضور نبودم از تبصره به آن که در آنجا چه گذشته است امتناع می ورزم. ولی شنیدم که آن زن افغان دهاتی و خانواده اش از هر گونه مراسم سلطنتی برخوردار شده اند.

(\* ) این نوشته را بنا بر خواهش جناب ولی احمد نوری، نویسنده فرزانه و قلم بدست مبارز کشور، که مرتب کننده و مسؤل صفحه خاص "پورتال افغان جرمن آنلاین" به مناسبت درگذشت المناک اعلیحضرت محمد ظاهر شاه پادشاه افغانستان (۱۹۳۳-۱۹۷۳) می باشند، بسیار به عجله نوشته ام. امیدوارم خوانندگان ارجمند، در صورت داشتن اشتباهات و کمبودی ها بر من ببخشایند. (\*\* ) این نوشته از صفحه ۸۱ فصل سوم کتاب «شاه و مردم» تألیف ولی احمد نوری گرفته شده، این کتاب هنوز به زیور چاپ آراسته نشده است. حق استفاده از آن محفوظ مولف است.



محمد سرور رنا.....  
صاحب امتیاز و مدیر مسؤل سابق مجله "عقاب آریانا"  
میونشن، ۲۳ جولای ۲۰۰۷